

تولد ی دیگر

همه هستی من آیه تاریکیست
که ترا در خود تکرار کنان
ی ابدی خواهم برد
به سحرگاه شکفتن ها و رستن ها
من در این آیه ترا آه کشیدم، آه
من در این آیه ترا
به درخت و آب و آتش پیوند زدم

زندگی شاید
یک خیابان درازست که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد
زندگی شاید ریسمانیست که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد
زندگی شاید طفلیست که از مدرسه بر می‌گردد
زندگی شاید افروختن سیگاری باشد، در فاصله رختناک دو هماغوشی
یا عبور گیج رهبری باشد
که کلاه از سر بر می‌دارد
و به یک رهبری دیگر با لبخندی بی‌معنی می‌گوید «صبح بخیر»
زندگی شاید آن لحظه مسدودیست
که نگاه من در نی‌نی چشمان تو خود را ویران می‌سازد
و در این حسی است
که من آن را با ادراک ماه و دریافت ظلمت خواهم آمیخت

در اتاقی که باندازه یک تنهایست
دل من
که باندازه یک عشقست
به بهانه‌های ساده خوشبختی خود می‌نگرد

به زوال زیبای گلها در گلدان
به نهالی که تو در باغچه خانه مان کاشته‌ای
و به آواز قناری‌ها
که به اندازه یک پنجره می‌خوانند

آه...

سحرم من اینست

سحرم من اینست

سحرم من

آسمانیست که آویختن پرده‌های آن را از من می‌گیرد
سحرم من پایین رفتن از یک پله متروکست
و به چیزی در پوسیدگی و غریت واصل گشتن
سحرم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره‌هاست
و در اندوه صدای جان دادن که به من می‌گوید
دست‌هایت را دوست می‌دارم
دست‌هایم را در باغچه می‌کارم
سبز خواهیم شد
می‌دانم می‌دانم می‌دانم
و پرستوها در گودی انگشتان جوهریم
تخم خواهند گذاشت

گوشواری به به دو گوشم می‌آویزم

از دو گیلای سرخ همزاد

و به ناخن‌هایم برگ گل کوکب می‌چسبانم

کوچه‌ای هست که در آنجا

پسرانی که به من عاشق بودند هنوز

با همان موهای درهم و گردن‌های باریک و پاهای لاغر

به تبسم معصوم دختر کی می اندیشند که یک شب او را باد با خود برد
کوچه ای هست که قلب من آن را
از محله ای کود کیم دزدیده ست
سفر حجمی در خط زمان
و به حجمی خط خشک زمان را آبستن کردن
حجمی از تصویری آگاه
که ز مهمانی یک آینه بر می گردد
و بدینسانست
که کسی می میرد
و کسی می ماند
هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می ریزد مرواریدی صید نخواهد کرد

من پری کوچک غمگینی را می شناسم
که در اقیانوسی مسکن دارد
و دلش را در یک نی لبک چوبین می نوازد آرام آرام
پری کوچک غمگینی که شب از یک بوسه می میرد
و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد

فروغ فرخزاد